

دو فصل‌نامه‌ی علمی-پژوهشی زبان و ادبیات
فارسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد فسا
س ۱۱، ش ۱ (پیاپی ۲۲)، بهار و تابستان ۱۳۹۹

بازخوانی برخی ابهامات تاریخ بیهقی

دکتر محمدعلی آتش‌سودا

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد فسا، دانشگاه آزاد اسلامی، فسا، ایران

چکیده

مقاله‌ی حاضر به بررسی چند ابهام یا اشکال در قرائت تاریخ بیهقی اختصاص دارد. بیشتر نمونه‌های مورد بحث از زمره‌ی دشواری‌هایی هستند که مصححان و شارحان این کتاب بدان اشاره و برای رفع دشواری در قرائت متن، پیشنهادی ارائه کرده‌اند. مهمترین چاپ‌هایی که در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته است عبارت است از: تاریخ بیهقی به تصحیح علی‌اکبر فیاض، تاریخ بیهقی به کوشش خلیل خطیب رهبر، تاریخ بیهقی (تاریخ مسعودی) به کوشش سعید نفیسی، تاریخ بیهقی به کوشش منوچهر دانش‌پژوه و تاریخ بیهقی (دیبای دیداری) به کوشش محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی. با توجه به اهمیت تصحیح مرحوم علی‌اکبر فیاض، در ذکر هر مورد ابتدا متن کتاب از نسخه‌ی مصحح ایشان آورده می‌شود و سپس توضیح وی و سایر شارحان تاریخ بیهقی (در صورتی که در مورد دشواری مذکور توضیحی داده باشند) بیان می‌گردد و سرانجام نیز نگارنده دیدگاه خود را ذکر می‌کند.

واژگان کلیدی: تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، نثر بینابین، نثر کهن

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۷/۱۱/۱۷

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۸/۹/۱

Email: atashsowda@gmail.com

۱- مقدمه

تاریخ بیهقی یکی از مهم‌ترین آثار منثور فارسی است که از برخی جهات همچون واقع‌گرایی و رعایت موازین علمی در نگارش تاریخ منحصر به فرد است. این کتاب را ابوالفضل بیهقی دبیر دیوان رسالت غزنویان پس از بازنشستگی در نیمه‌ی دوم قرن پنجم هجری قمری (از ۴۴۸ به بعد) و در سی مجلد نوشت که متأسفانه از آن سی مجلد فقط شش مجلد (بخشی از مجلد پنجم تا آخر مجلد دهم) باقی مانده است. **نثر تاریخ بیهقی** شاخص نثر بینابین است که ویژگی اصلی آن داشتن خصوصیات نثر مرسل به اضافه‌ی برخی ویژگی‌های نثر فنی است اعم از عربیت و شعریت. نظر به اهمیت **تاریخ بیهقی** بسیاری از محققان ادبی به تصحیح و شرح آن همت گماشتند. مهم‌ترین تصحیحات و شرح‌های نوشته شده بر **تاریخ بیهقی** متعلق است به ادیب پیشاوری (۱۳۰۵ هجری قمری)، سعید نفیسی (۱۳۱۹)، علی‌اکبر فیاض و قاسم غنی (۱۳۲۴)، علی‌اکبر فیاض (۱۳۵۰)، شرح خطیب رهبر (۱۳۶۹) و یاحقی و سیدی (۱۳۸۸). از میان این تصحیحات و شرح‌ها، دو نسخه‌ی مصحح علی‌اکبر فیاض که به کوشش محمدجعفر یاحقی و در دانشگاه فردوسی مشهد چاپ شده و نیز نسخه‌ی مصحح یاحقی و سیدی معتبرتر از بقیه‌ی نسخه‌هاست.

در مقاله‌ی حاضر تلاش نگارنده بر آن بوده است که برخی ابهامات متن **تاریخ بیهقی** را طرح و در صورت امکان آن را برطرف کند. این نمونه‌ها غالباً از زمره‌ی مواردی است که مصححان و شارحان کتاب در باره‌ی آن گمانه‌زنی کرده و بعضاً به نتایجی هم رسیده‌اند. با توجه به اهمیت تصحیح فیاض و پیش‌کسوتی وی در تصحیح و توضیح **تاریخ بیهقی**، نسخه‌ی مصحح ایشان اساس مقاله‌ی حاضر قرار گرفته و در صورت وجود توضیحاتی در مورد اشکال محل بحث، یادداشت‌های مصححان دیگر هم ذکر شده است. در پایان هر بخش نیز نگارنده نظر خود را با توجه به قرائن و شواهدی که از متن درک کرده است، باز می‌گوید. در ارجاع به **تاریخ بیهقی** و تصحیحات یا شروح آن نیز به این شیوه عمل شده است که هر جا از متن کتاب نقل قول می‌شود، نسخه‌ی مصحح فیاض مد نظر بوده است. در این موارد نیز نام کتاب و شماره‌ی صفحه ذکر می‌شود. در ارجاع به شروح و تصحیحات دیگر و برای مشخص شدن تمایز میان آن‌ها، به ذکر نام نویسنده و شماره صفحه بسنده شده است.

۲- بحث و بررسی

۲-۱- متن: «و نماز دیگر این قوم نزدیک امیر محمد رسیدند و چون ایشان را به جمله نزدیک خویش دید، خدای عزوجل را سپاس‌داری کرد و حدیث سوزیان فراموش کرد. و

حاجب نیز در رسید و دورتر فرود آمد و احمد ارسلان را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند تا سرهنگ کوتوال بوعلی او را به مولتان فرستد چنان که شهر بند باشد. و دیگر خدمتکاران او را گفتند چون ندیمان و مطربان که هر کس پس شغل خویش روید که فرمان نیست که از شما کسی نزدیک وی رود. عبدالرحمن قوال گفت: دیگر روز پراگنده شدند و من و یارم دزدیده با وی برفتیم و ناصری و بغوی که دل یاری نمی‌داد چشم از وی برداشتن. و گفتم وفا را تا قلعت برویم و چون وی را آنجا رسانند باز گردیم. چون از جنکل آباد برداشتند و نزدیک کور و الشت رسیدند، از چپ راه قلعت مندیش از دور پیدا آمد. راه بتافتند و بر آن جانب رفتند و من و این آزادمرد با ایشان می‌رفتیم تا پای قلعت. قلعه‌ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایه‌های بی حد و اندازه چنان که بسیار رنج رسیدی تا کسی بر توانستی شد. امیر محمد از مهد به زیر آمد و بند داشت با کفش و کلاه ساده و قبا دیبای لعل پوشیده و ما وی را بدیدیم و ممکن نشد خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات چنانکه رَوَد. برانند ناصری و بغوی که با ما بودند. و یکی بود از ندیمان این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی. بگریست و پس بر بدیهه نیکو گفت: ای شاه! چه بود این که تو را پیش آمد/ دشمنت هم از پیرهن خویش آمد/ از محنت‌ها محنت تو بیش آمد/ از مُلک پدر بهر تو مندیش آمد.» (تاریخ بیهقی، ص ۹۸)

مطابق نظر تمام مصححان و شارحان **تاریخ بیهقی** عبارات بالا از جمله بخش‌های دشوار و مبهم این تاریخ است. عمده‌ی این دشواری و ابهام هم به دو مورد مربوط است: اول اسامی «ناصری» و «بغوی» و دوم جملات انتهایی این بخش در مورد گریستن این دو شخصیت. ما در زیر ابتدا توضیح مصححان و شارحان **تاریخ بیهقی** و سپس دیدگاه خود را ذکر می‌کنیم.

سعید نفیسی در تعلیقات این بخش از تصحیح خود و در مورد ناصری و بغوی چنین می‌گوید: «گویا هر دو واو زائد است و باید چنین خواند: "رفتیم، ناصری بغوی." و ناصری بغوی، هر دو نام یک تن بوده است چنان که پس از این معلوم می‌شود که به جز عبدالرحمن قوال و ناصری بغوی دیگر کسی همراه امیر محمد نرفته است.» (نفیسی، ص ۷۶) نفیسی در مورد ابهام جملات آخر این بخش چیزی نگفته است، اما از واو عطفی که بعد از واژه‌ی «رود» و بین دو قلاب گذاشته مشخص است که عبارت برای وی نیز دارای ابهام بوده است: «کدام آب دیده؟ که دجله و فرات، چنانکه رود، [و] برانند ناصری و بغوی که با ما بودند.» (همان)

علی‌اکبر فیاض با ذکر دیدگاه نفیسی تقریباً نظر او را تایید می‌کند و پس از آن که احتمال می‌دهد تحریف‌هایی از سهو ناسخان در این بخش راه یافته باشد، چنین می‌نویسد:

«ناصری بغوی» (به نظر من مناسب‌تر است ناصر بغوی یعنی اسم کوچک و صفت نسبی به رسم معمول) عطف بیان کلمه‌ی یار است نه شخص دیگری. «فیاض در ادامه به طرح اشکالات این خوانش و رفع آنها می‌پردازد و می‌گوید: «اشکال عمده‌ی این فرض در عبارت آخر داستان است. موضوع گریه و شعر که علاوه بر آن که ناصری و بغوی را با واو عطف نوشته‌اند فعل‌های مربوط به آن را هم به صیغه‌ی جمع ذکر کرده‌اند. (آورده‌اند، بودند) و بنابراین تعداد همراهان به چهار می‌رسد و اگر عبارت بعد از آن را هم که می‌گوید: "و یکی بود از ندیمان الخ" جمله‌ی استینافی و مستقلی بدانیم، باز یک تن دیگر هم بر عده افزوده می‌شود. ولی به نظر من در گزارش گریه کلمه‌ی "براندند" محرف "براندیم" است و جمله‌ی "و یکی بود" در اصل "و او یکی بود" است و ضمیر راجع به همان ناصر بغوی بر روی هم بدین صورت: "گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات چنان که رود براندیم. ناصر بغوی و او یکی بود از ندیمان این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتمی - بگریست و پس بر بدیهه‌ی نیکو گفت الخ." نظیر این جمله‌ی معترضه را در صفحه‌ی ۱۲۶ سطر ۵ می‌بینید: "و جالینوس و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود الخ." خلاصه‌ی این فرض‌ها و احتمال‌ها آن که تعداد این همراهان دو تن است: استاد عبدالرحمن و یارش یعنی دوست و رفیقش به نام ناصر بغوی، و حداکثر سه تن: استاد و یارش و به علاوه‌ی ناصر بغوی، ندیم شاعر. در این فرض اخیر می‌توان گفت که مراد استاد از کلمه‌ی "یار" همکار و توأم حرفه‌ای او بوده است یعنی یک تن از قوآن و مطربان که با او کار می‌کرده است. والله اعلم.» (فیاض، تعلیقات تاریخ بیهقی، ص ۹۸)

خطیب رهبر که شرحی معروف بر لغات و دشواری‌های **تاریخ بیهقی** نوشته است، فقط حاشیه‌های نفیسی و فیاض در مورد زائد بودن واو عطف بین «ناصری» و «بغوی» و ابهام این بخش را ذکر کرده و خود توضیحی نداده است.

دانش‌پژوه نیز توضیح چندانی در باره‌ی این بخش نداده است و فقط ذیل فعل «براندند» نوشته است: «مبالغه در گریستن.» وی نیز همچون فیاض بعد از این فعل نقطه گذاشته و آن را از ادامه‌ی جمله جدا کرده است. (دانش‌پژوه، ص ۱۲۱)

یاحقی و سیدی هم بعد از واژه‌ی «فرات» نقطه گذاشته و آن را از فعل «براندند» جدا کرده‌اند. (یاحقی و سیدی، ص ۱۱۴)

این دو محقق در ویراست نهایی نسخه‌ی خود و در توضیح «ناصری و بغوی» به پیروی از فیاض آن دو را یک تن دانسته و فقط نام این فرد را «ناصری بغوی» ضبط کرده‌اند. در مورد عبارت آخر هم گفته‌اند: «براندند: جمله خالی از ابهام نیست. ظاهراً باید جمله‌ی اخیر را از قول بیهقی فرض کنیم که در توصیف گریه‌ی آن‌ها می‌گوید: کدام گریه؟ که دجله و

فرا ت از دیدگان برانندند. یاحقی و سیدی نیز هم بعد از واژه‌ی «فرا ت» نقطه گذاشته و آن را از فعل «برانندند» جدا کرده‌اند. به جز آن تصحیح دیگری در متن اعمال کرده‌اند و آن تبدیل فعل جمع «بودند» به «بود» است. (رک: تاریخ بیهقی به کوشش یاحقی و سیدی، ص ۸۷۵)

در تمام موارد فوق به جز ابهامات اصلی، ایراد دیگری نیز وجود دارد که مربوط به مبهم و ابتر ماندن جمله‌ی «برانندند ناصری و بغوی که با ما بودند» و معنای نهایی آن است. اکنون و با در نظر گرفتن دیدگاه کسانی که بر این قسمت شرحی نوشته‌اند، به بررسی ابهام این عبارت می‌پردازیم و صحبت را از آخر این بند و جمله‌ی مربوط به «گریه» شروع می‌کنیم که به گمان نگارنده هیچ مشکلی ندارد و فقط باید نقطه را از بعد از فعل «رود» و یا «برانندند» در متن برداریم و کل جمله‌ی آخر را با در نظر گرفتن ساختاری پیوسته بخوانیم که در این صورت عبارت چنین می‌شود: «گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده؟ که دجله و فرا ت چنانکه رَوَد برانندند ناصری و بغوی که با ما بودند». در این عبارت، فاعل فعل جمع «برانندند» دو فرد «ناصری» و «بغوی» هستند و معنای عبارت هم با لحاظ مفعول قرار دادن «دجله و فرا ت» برای فعل «برانندند» چنین است: «ما شروع به گریه کردیم. کدام گریه؟! که از فراوانی گریه، گویی که ناصری و بغوی رود دجله و فرا ت را آنچنان که روان باشند از چشمان خود روان کردند.» البته متن را به شکل دیگری هم می‌توان خواند که در منظور نهایی تغییری ایجاد نمی‌کند و آن شکل این است که بر خلاف نظر شارحان، واژه‌ی «رود» را به جای فعل، اسم و معادل رودخانه فرض کنیم. در این صورت هم معنای جمله با فرض حذف یک فعل به قرینه‌ی معنوی بعد از واژه‌ی «فرا ت» چنین می‌شود: «ما شروع به گریه کردیم. گریه نبود بلکه دجله و فرا ت بود. به گونه‌ای که ناصری و بغوی که با ما بودند از چشمان خود رودخانه روان کردند.» نگارنده خود این شکل را بیشتر می‌پسندد، چرا که فعل مفرد «رَوَد» با دو فاعل «دجله» و «فرا ت» تناسب چندانی ندارد.

اکنون و با فرض صحت قرائت فوق که به گمانم در عین درستی، مشکلات و تغییرات بسیار زیاد قرائت نفیسی و فیاض و یاحقی و سیدی را هم نیاز ندارد، می‌توان نتیجه گرفت که ناصری و بغوی هم دو تن هستند و نه یک تن، چرا که فعلی که برای آن‌ها آمده جمع است و نه مفرد. می‌ماند این اشکال که راوی عبارت فوق که عبدالرحمن قَوّال است در ابتدای پاراگراف گفته است: «دیگر روز پراگنده شدند و من و یارم دزدیده با وی برفتیم و ناصری و بغوی.» ایرادی که نفیسی و فیاض و خطیب رهبر در این عبارات دیده‌اند این است که عبدالرحمن قَوّال در ادامه گفته است که همراه با یارش امیر محمد را تعقیب می‌کرده است و نه کسی دیگر: «راه بتافتند و بر آن جانب رفتند و من و این آزادمرد با

ایشان می‌رفتیم» و نتیجه گرفته‌اند که در این صحنه، فقط دو نفر (عبدالرحمن قوّال و یارش) شرکت داشته‌اند نه چهار نفر یا پنج نفر. اما متن کلیدی دارد که نشان می‌دهد عبدالرحمن قوّال در این گزارش مرتکب سهوی نشده است و آن صفت «آزادمرد» است که برای یارش آورده است. توضیح این که به قرینه‌ی این صفت می‌توان گفت که ناصری و بغوی به احتمال زیاد نه آزادمرد که غلام یا بنده بوده‌اند و از این رو این دو نفر در محاسبه‌ی نفرات تعقیب‌کننده در چشم عبدالرحمن قوّال بی‌اهمیت بوده و یا نادیده گرفته شده‌اند. اگر اطلاق صفت «آزادمرد» بر یار عبدالرحمن قوّال را نه به خاطر آزاد بودن وی در مقابل مفهوم غلامی، که به دلیل جوانمردی او در همراهی شاه معزول بدانیم هم، باز می‌توان اشکال فوق را به طریقی دیگر برطرف کرد و گفت: عبدالرحمن قوّال در ذکر ندیمان مشایعت‌کننده‌ی امیرمحمد خود و یارش را در رده‌ی اول قرار داده و سه نفر دیگر (ناصری و بغوی و شاعر دو بیت پایانی را) که از نظر دوستی با وی یا رتبت در دربار امیر محمد غریب‌تر بوده‌اند در رده‌ی دوم. چندان هم در بند تعداد نفرات نبوده و بیشتر به حال و هوای تراژیک این وداع نظر داشته است.

۲-۲- متن: «من از خواجه بونصر شنیدم که خواجه احمد مرا گفت که: این ترک بدگمان شد که گربز و داهی است و چنین چیزها بر سر او بنشود. و دریغ اریارق که اقلیمی ضبط توانستی کرد جز هندوستان و من ضامن او بودمی.» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۹)

این عبارت مربوط به زمانی است که سلطان مسعود، سالار سابق هندوستان یعنی اریارق را که به قول بیهقی، چُرَبک احمد حسن میمندی را خورده و از هندوستان به امید نواخت سلطان مسعود به دربار وی آمده است، دستگیر کرده است. البته اریارق در ابتدا مورد لطف و عنایت سلطان قرار می‌گیرد، اما پس از مدتی و به خاطر پاپوش‌های اهل دربار از یک سو و هراس از قدرت گرفتن تدریجی وی از سوی دیگر، سرانجام مسعود دستور می‌دهد او را دستگیر کنند. پس از توقیف اریارق، احمد حسن میمندی با بونصر مشکان خلوت کرده و در این ملاقات عبارات فوق را بر زبان می‌آورد. محل بحث جمله‌ی «و دریغ اریارق که اقلیمی ضبط توانستی کرد جز هندوستان» است.

عموم شارحان در مورد این جمله چیزی نگفته‌اند شاید از آن رو که ابهامی در آن ندیده‌اند، اما خطیب رهبر این جمله را مبهم ارزیابی کرده و می‌گوید: «جز: ظاهراً مصحف "چو" یا "چون" است.» (خطیب رهبر، ص ۲۸۸) به این ترتیب مطابق نظر خطیب رهبر معنی جمله این است: دریغ اریارق که کفایت اداره‌ی اقلیمی چون هندوستان را داشت.

با کمی جستجو در صفحات قبلی **تاریخ بیهقی** و خواندن ماجرای اریارق و رابطه‌ی او با سلطان محمود و استقرارش در هند اشکالی که خطیب رهبر بر جمله وارد کرده است بر

طرف می‌شود. بنابر شواهدی که بیهقی از زبان خود احمد حسن میمندی به دست می‌دهد، اریارق مردی «با دندان» (تاریخ بیهقی، ص ۲۷۵) بوده و در زمان سلطان محمود به سالاری هندوستان منصوب شده و در آن سرزمین به اقتدار بالایی دست یافته و اسم و رسمی برای خود به هم زده تا آنجا که علیرغم احضار از سوی سلطان، از آمدن استکاف ورزیده است: «از این مرد آنجا تعدی‌ای و تهووری رفت و نیز وی را آنجا بزرگ‌نامی افتاد و آن را تباہ گردانید بدانکه امیر ماضی وی را بخواند و وی در رفتن کاهلی و سستی نمود.» (همان، ص ۲۳۲) اما بعد از شروع سلطنت مسعود، احمد حسن میمندی که خود در هند در زندان بوده است، آزاد و عازم دربار مسعود می‌شود و همان گونه که گفتیم سر راه بازگشت خود به دربار مسعود، اریارق را هم با چرب‌زبانی راضی به آمدن به نزد سلطان می‌کند. احمد حسن میمندی پس از دیدار با سلطان مسعود و در مقام مناصحت به وی گوشزد می‌کند که دیگر نباید اریارق را به هندوستان بازفرستد، چرا که احتمال می‌دهد وی دوباره سرکشی کند: «اگر هندوستان به کار است، نباید که نیز اریارق آنجا شود.» (همان، ص ۲۲۹) احمد حسن میمندی در عین حال اعتقاد داشته که اریارق سردار لایقی است، اما سیر حوادث نهایتاً به اینجا ختم می‌شود که سلطان مسعود اریارق را فرو می‌گیرد. پس از فروگرفتن وی، احمد حسن میمندی و بونصر مشکان با هم خلوت می‌کنند و در گفتگو با هم، احمد حسن میمندی عبارت فوق را بر زبان می‌آورد. اکنون و پس از کنار هم نهادن این قرائن منظور خواجه احمد حسن میمندی از جمله‌ای که محل بحث است مشخص می‌شود. به نظر وی اریارق فرد لایقی بوده و می‌توانسته هر اقلیمی را اداره کند و خودش نیز ضامن وفاداری وی می‌شده، «به جز» هندوستان که به خاطر پایگاه نیرومند اریارق در آنجا، سرکشی مجدد وی از دربار غزنوی بسیار محتمل بوده و بنابراین سالاری وی در آنجا به صلاح نبوده است. در نتیجه متن به همین شکل و با قرائت «جز» در معنی حرف استثنا درست است و نیازی به تصحیح آن نیست.

۲-۳- متن: «امیر در مهد بنشست و پیل برانند و همگان بزرگان پیاده ایستاده تا خدمت کنند و چون پیدا آمد خدمت کردند. به در طارم رسیده بود. چون خواجه احمد را ندید گفت: خواجه نیامده است؟ بونصر مشکان گفت: روز آدینه بوده است و دانسته بوده است که خداوند رای شکار کرده است. مگر بدان سبب نیامده است. حاجب بلغاتگین رقعہ پیش داشت که خواجه شبگیر این رقعہ فرستاده است ... امیر چون رقعہ بخواند، بنوشت و به غلامی خاصه داد ... پس حاجب بلغاتگین را به نزدیک پیل خواند و به ترکی با وی فصلی چند بگفت و حاجب بازگشت. و امیر بونصر مشکان را بخواند. نقیبی بتاخت و وی به دیوان بود. گفت: خداوند می‌بخواند. و وی برنشست و بتاخت و به امیر رسید و لختی براند. فصلی

چند سخن گفتند و امیر وی را باز گردانید.» (تاریخ بیهقی، ص ۱۷۶)

این قسمت از کتاب **تاریخ بیهقی** مربوط به داستان «فقیه بوبکر حصیری» است. ماجرا از اینجا شروع می‌شود که وی به یکی از ندیمان احمد حسن میمندی که تازه به وزارت منصوب شده است، توهین می‌کند و احمد حسن هم از سلطان می‌خواهد که او را تنبیه کند. سلطان که حصیری را دوست دارد، به ظاهر دست احمد حسن میمندی را باز می‌گذارد تا بوبکر حصیری را شلاق بزند، اما بونصر مشکان را نزد احمد حسن می‌فرستد تا چه با انذار و چه با خواهش برای حصیری شفاعت کند. احمد حسن میمندی هم پس از کمی اکراه می‌پذیرد و غائله ختم می‌شود. مشخص است که در این قسمت از **تاریخ بیهقی** یک ناهمگونی وجود دارد و آن این است که در روز جمعه‌ای که احمد حسن برای سلطان مسعود رقعہ فرستاده است، سلطان مسعود عازم شکار است. وقتی سلطان سراغ احمد حسن میمندی را می‌گیرد، بونصر مشکان نزد سلطان حاضر است و برای توجیه غیبت احمد حسن میمندی می‌گوید که چون می‌دانسته شما عازم شکار هستید نیامده است. پس از خواندن رقعہ‌ی احمد حسن میمندی و روشن شدن علت غیبت وی، سلطان مسعود دوباره بونصر مشکان را می‌خواند، اما این بار بیهقی می‌گوید که بونصر در دیوان رسالت است و نقیبی می‌تازد و وی را به حضور مسعود می‌خواند. مشخص است که بونصر نمی‌تواند در عین حال هم در حضور سلطان بوده باشد و هم در دیوان و یقیناً بیهقی در اینجا مرتکب سهوی شده است که احتمالاً ناشی از نگارش **تاریخ بیهقی** به شکل تکه تکه و از روی یادداشت‌های پراکنده‌ای است که وی از حوادث جمع می‌کرده است. البته هیچیک از مصححان تاریخ بیهقی به وجود این خطا اشاره نکرده‌اند، شاید بدان جهت که در متن اصلی فاصله‌ی سطور میان این دو بخش زیادتر از چیزی است که در نقل قول کوتاه‌شده‌ی نگارنده ذکر شده است.

۲-۴- متن: «و وزیر بوسهل زوزنی با وزیر حسنک معزول سخت بد بود که در روزگار وزارت بر وی استخفاف‌ها کردی.» (تاریخ بیهقی، ص ۹۰)

فیاض در مورد این عبارت می‌گوید: «وزیر بوسهل، به احتمال قوی کلمه‌ی "وزیر" غلط نسخه‌هاست چون این مرد وزیر نبوده است. احتمال این که نویسنده به طنز او را به این لقب خوانده باشد، بسیار بعید است.» (فیاض، ص ۹۰)

یاحقی و سیدی نوشته‌اند: «بوسهل هیچگاه وزیر نبوده است. شاید به دلیل آنکه رییس دیوان عرض بوده، بیهقی این لقب را توسعاً برای او به کار برده است.» (یاحقی و سیدی، ص ۱۰۵)

خطیب رهبر همان توضیح فیاض را نقل کرده است و نفیسی و دانش‌پژوه در این مورد

چیزی ننوشته‌اند.

به گمان نگارنده متن صحیح است و کاربرد صفت «وزیر» برای بوسهل، به قرائنی که در ادامه می‌آید اشکالی ندارد. توضیح آن که عبارت فوق مربوط به زمانی است که سلطان مسعود تازه سلطنت را بر دست گرفته، اما هنوز احمد حسن میمندی به وزارت منصوب نشده است و بنابراین دربار غزنوی بدون وزیر است. در آغاز این دوره‌ی فترت، بوسهل زوزنی، ندیم قدیم مسعود از زندان آزاد می‌شود و نزد وی می‌آید و اعتبار وی آنقدر نزد مسعود زیاد است که بلافاصله سلطان با وی خلوتی می‌کند که از نماز دیگر تا نیم‌شب طول می‌کشد. (رک: تاریخ بیهقی، ص ۶۰) امیر بر وی اقبالی بزرگ می‌کند و خدمتکاران به چشمی دیگر به بوسهل می‌نگرند و هوس‌هایی که در سر می‌پختند به آمدن بوسهل می‌شکند. بیهقی با تشبیه بوسهل زوزنی به موسی و سایر بزرگان به جادوگران این شعر را در ذکر حشمت وی می‌آورد: «اذا جاء موسى و ألقى العصا/ فقد بطل السحر و الساحر» (رک: همان، ص ۶۱) بوسهل به تدریج انجام کلیه‌ی امور دربار را در دست می‌گیرد، تا آنجا که بیهقی در وصف موقعیت او می‌گوید: «کار و بار همه او داشت و مصادرات و مواضعات مردم و خریدن و فروختن همه او می‌کرد.» (رک: همان، ص ۱۶۴) بیهقی در ادامه از بوسهل با صفت «شبه وزیر» یاد می‌کند که نشان می‌دهد کاربرد صفت «وزیر» در عبارت مورد بحث نیز درست است: «و مرد به شبه وزیری گشت و سخن امیر همه با وی می‌بود و باد طاهر و از آن دیگران همه بنشست و مثال در هر بابی او می‌داد و حشمتش زیادت می‌شد.» (همان) از سوی دیگر احمد حسن میمندی در گفتگو با بونصر دو بار به وزارت غیررسمی بوسهل اشاره می‌کند: «خواجه گفت: چنین است که می‌گوید اما اینجا وزرا بسیار می‌بینم.» (تاریخ بیهقی، ص ۱۶۶) جای دیگر: «این کشخانک و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل در پیش گیرم، ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود.» (همان، ص ۱۶۷)

۲-۵- متن: «از خداوند در این باب نامه توان نبشت چنان که بدگمانی آلتونتاش زائل شود هرچند به درگاه نیاید، اما باری با مخالفی یکی نشود و شری نانگیزد و من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آیینه فرا روی او بتوانم داشت و بدانکه مرا در این کار ناچه و جملی نبوده است، سخن من بشنود و کاری افتد.» (تاریخ بیهقی، ص ۳۱۳)

محل بحث معنای ترکیب «بدانکه» در اواخر عبارت است.

فیاض در مورد این ترکیب نوشته است: «و بدانکه مرا، کذا در DN، بقیه: و بداند که. شاید: و چون بداند که.»

خطیب رهبر فقط معنی کنایه‌ی «ناچه و جملی نداشتن» را ذکر کرده است. (خطیب رهبر، ص ۵۷۲)

دیگر شارحان در این مورد چیزی ننوشته‌اند.

ضبط واژه مطابق نسخه‌های معتبری که فیاض در دست داشته مطابق متن است یعنی «بدانکه»، اما چون معنا برای فیاض مشخص نبوده به این نتیجه رسیده که شاید متن «و چون بدانند که» بوده است. اما متن به همین صورت صحیح است و معنای «بدانکه» مطابق قرائنی که از بافت متن به دست می‌آید و در سایر جاهای تاریخ بیهقی نیز دیده می‌شود، «به این دلیل که» است نه «چون بدانند که». ابتدا باید گفت که کنایه‌ی «در کاری ناقه و جملی نداشتن» که احمد حسن میمندی بر زبان آورده است، به معنای ذینفع نبودن و بی‌تقصیر بودن است. دیگر این که اینجا جایی است که سلطان مسعود با احمد حسن میمندی و بونصر مشکان خلوت کرده است و در این خلوت ماجرای بدگمان شدن آلتون‌تاش (سالار خوارزم از طرف غزنویان) به رفتار مسعود و توطئه‌های بوسهل را مطرح می‌کند. فاعل عبارت هم احمد حسن میمندی است. وی برای رفع سوء تفاهم میان مسعود و آلتون‌تاش می‌گوید که نامه‌ای به آلتون‌تاش خواهد نوشت و حقایق را به وی خواهد گفت و آلتون‌تاش نیز «به این دلیل که» می‌داند احمد حسن در این قضایا ذینفع نیست و غرضی ندارد، سخن وی را خواهد پذیرفت. نهایت اینکه احمد حسن می‌گوید: «من نامه‌ای به آلتون‌تاش می‌نویسم و حقایق را برای وی باز می‌گویم و به این دلیل که در این ماجرا سود و ضرری نصیب من نیست، آلتون‌تاش سخنم را باور خواهد کرد و کار درست انجام خواهد گرفت.» در مورد کاربرد ترکیب «بدانکه» در سایر قسمت‌های تاریخ بیهقی باید گفت که بیهقی این ترکیب را مکرراً و به معانی مختلفی از جمله به معنی مورد نظر ما به کار برده است. مثلاً در داستان بر دار کردن **حسنک وزیر** و در بیان لزوم به دار زدن وی از زبان سلطان مسعود نیز «بدانکه» به معنای «به دلیل آن که» به کار رفته است: «اما در اعتقاد این مرد سخن می‌گویند بدانکه خلعت مصریان بستد به رغم خلیفه.» (تاریخ بیهقی، ص ۱۹۲) نمونه‌ی دیگر: «از این مرد آنجا تعدی‌ای و تهووری رفت و نیز وی را آنجا بزرگ‌نامی افتاد و آن را تباه گردانید، بدانکه امیر ماضی وی را بخواند و وی در رفتن کاهلی و سستی نمود.» (همان، ص ۲۳۲)

این هم نمونه‌ای از کاربرد «بدانکه» به معنی «به این ترتیب که»: «او را فدای این کار باید کرد بدانکه بفرماید تا او را بنشانند که وی دو تدبیر و تعلیم بد کرد.» (همان، ص ۳۱۲) ۲-۶- متن: «سلطان مسعود رضی‌الله عنه خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید و گروهی از بیم خشک می‌شدند و طبلی بود که زیر گلیم می‌زدند و آواز پس از آن بر آمد و منکر برآمد.» (تاریخ بیهقی، ص ۱۷۰)

مورد بحث جمله‌ی «و طبلی بود که زیر گلیم می‌زدند» است. یاحقی و سیدی فقط

معنای کنایه را نوشته‌اند: «کنایه از پنهان کردن امری که به غایت آشکار باشد.» (یاحقی و سیدی، ص ۱۷۰) این معنا (کوشش برای پنهان کردن کاری که خیلی آشکار است) از سیاق جمله قابل درک است، اما فاعل آن برای خطیب رهبر مشخص نبوده است و به همین دلیل در توضیح این عبارت گفته است: «آن گروه خیال‌هایی در سر داشتند و به گمان خود چیزی می‌گفتند، ولی پس از این خلوت معلوم شد که شاه و وزیر چه خواهند کرد.» (خطیب رهبر، ص ۳۳۳) یعنی خطیب رهبر، فاعل کنایه را «گروه» فرض کرده و مفهوم آن را «به گمان خود چیزی می‌گفتند» دانسته است. علت این اشتباه نیز عطف جمله‌ی «طلبی بود که زیر گلیم می‌زدند» به جمله‌ی «گروهی از بیم خشک می‌شدند» با واو عطف است. اما مشخص است که فاعل این کنایه نه اهل دربار که سلطان مسعود و وزیر احمد حسن میمندی هستند و مفهوم جمله نیز چنین است: «درست است که سلطان مسعود و احمد حسن میمندی خلوت کرده بودند، اما این خلوت مثل طبل زدن زیر گلیم بود و نتیجه‌اش بعدها معلوم شد.» توضیح آن که بیهقی در ادامه می‌گوید: «نه آن که من و یا جز من بر آن واقف گشتندی بدانچه رفت در آن مجلس، اما چون آثار ظاهر می‌شد از آنچه گروهی را شغل‌ها فرمودند و خلعت‌ها دادند و گروهی را برکنندند و قفا بدریدند و کارها پدید آمد، خردمندان دانستند که آن همه نتیجه‌ی آن یک خلوت است.» (تاریخ بیهقی، ص ۱۷۰)

در مورد تفاوت فاعل دو جمله‌ای که با واو عطف به هم پیوسته‌اند، هم خوانندگان تاریخ بیهقی می‌دانند که این نوع عطف جزء ویژگی‌های سبکی بیهقی است و در نثر وی سابقه دارد. مثلاً در عبارت زیر که مربوط به پایان گفتگوی سلطان مسعود و بونصر مشکان برای پذیرش ریاست دیوان رسالت از سوی بونصر مشکان است، فاعل جمله‌ی اول بونصر مشکان و فاعل جمله‌ی دوم سلطان است و حال آن که دو جمله با واو عطف به هم وصل شده‌اند: «وی (بونصر) رسم خدمت به جا آورد و (سلطان) با اعزاز و اکرام تمام وی را به دیوان رسالت فرستاد.» (تاریخ بیهقی، ص ۹۱)

۷-۲- متن: «خواجه زمانی اندیشید و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصدها رفت بدان وقت که خواجه مراغه می‌داد و نیز کالای وی می‌خريد به ارزان تر بها.» (تاریخ بیهقی، ص ۲۷۳)

منظور از «خواجه» در عبارت فوق خواجه احمد حسن میمندی و منظور از «احمد» احمد ینالتگین است که یکی از بزرگان دربار مسعود است و سلطان پس از فرو گرفتن اربارق او را برای سالاری هندوستان انتخاب کرده است. در این قسمت سلطان مسعود در حال رایزنی با احمد حسن میمندی در مورد تصمیم خود است. مورد بحث جمله‌ی «کالای

وی می‌خريد به ارزان تر بها»ست. فاعل این جمله احمد ینالتگین است، هرچند که جمله معطوف به جمله‌ای است که فاعلش احمد حسن میمندی است و ما در باره‌ی تغییر فاعل در جملات معطوف در نثر بیهقی قبلاً سخن گفتیم. در توضیح جمله‌ی مورد بحث یعنی «کالای وی می‌خريد به ارزان تر بها» باید گفت که هیچیک از شارحان بیهقی در مورد آن سخنی نگفته‌اند. (رک فیاض، ص ۲۷۳ و خطیب رهبر، ص ۴۱۷ و یاحقی و سیدی، ص ۳۱۵ و نفیسی، ص ۳۱۸ و دانش‌پژوه، ص ۴۲۵) البته در زبان فارسی کنایه‌ی معروف و مشخص «ارزان خریدن و گران فروختن» وجود دارد که دو جزء آن یعنی «ارزان خریدن» و «گران فروختن» در متون قدیم با هم و جدا از هم به کار می‌رفته و مفهوم «ارزان خریدن» هم در دهخدا معادل «استرخاص» آمده است. (دهخدا، ذیل واژه) در عبارت مورد بحث، احمد حسن میمندی به یاد می‌آورد رفتار ناصواب احمد ینالتگین را در زمانی که احمد حسن میمندی مورد غضب سلطان محمود واقع شد و در نتیجه سلطان وی را عزل کرد و به حبس فرستاد. در موارد اینچنینی، اموال فرد فرو گرفته شده به نفع خزانه‌ی سلطان مصادره می‌شده است، اما بخشی از این مال نیز به درباریان بخشیده می‌شد چنان که پس از فرو گرفتن اریارق، تعدادی از غلامان وی به غازی و سایر حاجبان بخشیده می‌شود: «و آنچه غلامانش بودند خیاره در وثاق‌ها کردند و آنچه میانه بود، سپاهسالار غازی و حاجبان را بخشید.» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۸) در هنگامه‌ی فرو گرفتن بزرگان، کسانی که حقی از آنان نیز ضایع شده بوده، مدعی اموال فرد فرو گرفته می‌شدند چنان که احمد عبدالصمد در هنگام فرو گرفتن احمد حسن میمندی، مدعی وی می‌شود: «وی قصه‌ها کرد در معنی کالای وی بدان وقت که مرافعه و مصادره افتاد.» (تاریخ بیهقی، ص ۳۰۷) مشخص است که احمد حسن میمندی در هنگامی که مورد غضب سلطان محمود قرار می‌گیرد و دستگیر می‌شود، مدعیان زیادی داشته است که یکی از آنان همین احمد ینالتگین است که در عبارت مورد بحث ما هم حضور دارد. در اینجا احمد حسن میمندی به یاد می‌آورد که چگونه به هنگام فرو گرفته شدن از سوی سلطان محمود، احمد ینالتگین از فرصت استفاده کرده و مدعی اموال وی شده و احتمالاً برخی اموال وی را به قیمتی ارزان تصاحب کرده است.

۲-۸- متن: «اما یک چیز بر دل ما ضجرت کرده است و می‌اندیشیم که نباید که حاسدان دولت را که کار این است که جهد خویش می‌کنند تا که برود و اگر نرود دل مشغولی‌ها می‌افزایند چون کژدم که کار او گزیدن است بر هر چه پیش آید، سخنی پیش رفته باشد و ندانیم آنچه به دل ما آمده است، حقیقت است یا نه.» (تاریخ بیهقی، ص ۱۱۱)

مورد بحث معنای فعل «برود» و «نرود» در جمله‌ی «تا که برود و اگر نرود...» در

عبارت فوق است. فیاض در پانویس این بخش فقط نسخه بدل‌ها را ذکر کرده و با وجود آنکه مشخص است جمله برای وی ابهام داشته، توضیحی نداده است. (رک همان) یاحقی و سیدی در توضیح این بخش نوشته‌اند: «می‌اندیشم... می‌افزاید: و می‌پندارم که مبادا حاسدان این دولت که می‌کوشند خوارزمشاه از نزد ما برود یا بگریزد تا دل‌مشغولی‌های ما بیشتر شود.» (یاحقی و سیدی، ص ۱۲۸) دانش‌پژوه در باره‌ی دو فعل مورد نظر توضیحی نداده است. (دانش‌پژوه، ص ۱۴۲) نفیسی قسمت «تا که برود و اگر نرود» را در قلاب گذاشته و توضیحی در این مورد نداده است. (نفیسی، ص ۹۳)

همان طور که می‌بینیم شارحان و مصححان **تاریخ بیهقی** در مورد معنای دو فعل «برود» و «نرود» دچار ابهام بوده‌اند، اما آن را معنی نکرده‌اند و فقط یاحقی و سیدی آن را به معنی رفتن و گریختن گرفته‌اند که البته اشتباه است. توضیح آن که بیهقی در عبارت فوق گونه‌ای حذف به قرینه‌ی لفظی انجام داده است منتهی قرینه‌ی بخش محذوف به جای آن که قبل از آن بیاید، بعد از آن آمده است. آن بخش محذوف هم «سخنی پیش» است که در انتهای جمله آمده است: «سخنی پیش برود.» پس با لحاظ کردن این حذف به قرینه، عبارت چنین می‌شود: «حاسدان دولت را که کار این است که جهد خویش می‌کنند تا که سخن (شان) پیش برود و اگر سخن (شان) پیش نرود...» حذف «بخشی» از جمله هم در **تاریخ بیهقی** یکی از ویژگی‌های سبکی است و بهار در جلد دوم **سبک‌شناسی** در این مورد می‌گوید: «و نیز در **بیهقی و التفهیم** برای احتراز از تکرار که رسم قدیمیان بود، گاه قسمتی از جمله را حذف می‌کنند: بدین قوم که آنجا بودند قوتی ظاهر نگشت چنان که خداوند را مقرر است که اگر گشته بودی، بنده را به تازگی فرستاده نیامدی.» (بهار، **سبک‌شناسی**، جلد دوم، ص ۷۴) حذف «قوتی ظاهر» قبل از فعل «گشته بودی» به قرینه‌ی لفظی جمله‌ی قبل).

۲-۹- متن: «و امیر ابواحمد ادام‌الله سلامته شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی انارالله برهانه هر کدام قوی‌تر و شکوفه‌آبدارتر و برومندتر.» (تاریخ بیهقی، ص ۴۳)

مورد اشکال واژه‌ی «هر کدام است» که در فارسی امروز برای مقایسه بین دو یا چند شیء یا فرد به کار می‌رود، در حالی که در متن فقط از یک نفر صحبت شده است و آن امیر محمد است.

نفیسی با اذعان به وجود ابهام و اشکال در این عبارت، متن اصلی را به کلی به هم ریخته و با توجه به نسخه بدل‌هایی که در دست داشته آن را به این شکل در آورده است: «و امیر ابواحمد ادام‌الله سلامته شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی انارالله برهانه مانند خداوند سلطان عالم، لیک هر کدام شاخ قوی‌تر و شکوفه‌آبدارتر و برومندتر مانند خداوند،

آن گرامی‌تر» (نقیسی، ص ۲)

فیاض در نسخه‌ی مصحح خود در ۱۳۲۴ برای رفع این اشکال و با زائد دانستن واو عاطفی که بعد از واژه‌ی «قوی‌تر» قرار گرفته، چنین نوشته است: «به عقیده‌ی ما جمله‌ی معترضه‌ای بوده است چنین: هر کدام قوی‌تر، شکوفه‌آبدارتر و برومندتر... موید این احتمال آنکه در چند سطر بعد مسعود را شاخ بزرگ می‌نامد.» (فیاض، حواشی تاریخ بیهقی، ۱۳۲۴، ص ۲)

خوشبختانه مرحوم فیاض در تصحیح دوم خود در سال ۱۳۵۰ اشکال مذکور را برطرف کرده و با ذکر شواهدی از متون مختلف از جمله خود **تاریخ بیهقی** می‌گوید: «این تعبیر همان است که ما امروز می‌گوییم: هر چه قوی‌تر. نظیرش در صفحه‌ی ۴۷۰ س ۲۱ که می‌گوید: با تکلفی هر کدام عظیم‌تر. و در **سیاست‌نامه** (چاپ دارک، ص ۲۷۷): پانصد غلام بگزین هر کدام جلدتر و و دلیرتر. البته تعبیر "هر چه" هم در آن زمان استعمال داشته است مثلاً در **سیاست‌نامه** (همان چاپ ص ۸۳-۸۴): سیب اصفهانی، هر چه نیکوتر.» (فیاض، ص ۶۷۹) یاحقی و سیدی نیز با توجه به تعلیقات فیاض در توضیح «هر کدام قوی‌تر» نوشته‌اند: «هر چه قوی‌تر.» (یاحقی و سیدی، ص ۴۶)

متأسفانه در اولین چاپ **تاریخ بیهقی** با توضیحات دکتر خلیل خطیب رهبر با وجود آن که سال‌ها پس از ۱۳۵۰ یعنی در سال ۱۳۶۹ منتشر شد، به توضیحات اصلاحی مرحوم فیاض در نسخه‌ی منتشر شده در این سال بی‌توجه بوده و همان توضیحات نسخه‌ی سال ۱۳۲۴ را از ایشان ذکر کرده است که با توجه به گستردگی چاپ خطیب رهبر، بسیاری از خوانندگان **تاریخ بیهقی**، از مفهوم درست اصطلاح مورد بحث بی‌خبر ماندند.

۲-۱۰- متن: «تا سالاری چون تاش فراش و نواحی ری و جبال در سر ایشان شد و این تدبیر که نه باز نمودند که چند رنج رسید ارسلان جاذب را و غازی سپاهسالار را تا آن گاه که ترکمانان را از خراسان بیرون کردند و لا مردّ لقضاء الله عزّ و جلّ.» (تاریخ بیهقی، ص ۹۳) مورد بحث مفهوم «این تدبیر» است. فیاض به درستی توضیحی موجز داده و آن را عطف به «سر» دانسته است: «و این تدبیر: یعنی و در سر این تدبیر.» (تاریخ بیهقی، ص ۹۳) متأسفانه یاحقی و سیدی به حاشیه‌ی مرحوم فیاض بی‌توجه بوده و «تدبیر» را با نقطه از جمله‌ی قبل جدا و به جمله‌ی بعد وصل کرده‌اند: «تا سالاری چون تاش فراش و نواحی ری و جبال در سر ایشان شد. و این تدبیر...» (یاحقی و سیدی، ص ۱۰۸) این قرائت قطعاً خطاست چرا که جمله‌ی «و این تدبیر» که نه باز نمودند که چند رنج رسید ارسلان جاذب را و غازی سپاهسالار را تا آن گاه که ترکمانان را از خراسان بیرون کردند «نامفهوم و ابتر است. پس درست این است که مطابق توضیح فیاض این تدبیر را به «سر» معطوف

کنیم و آن را کنایتی در نظر آوریم که از زبان بونصر جاری شده است خطاب به کسانی که اهل تدبیر نیستند، ولی به گمان خودشان تدبیری درست انجام داده‌اند: «تا سالاری چون تاش فراش و نواحی ری و جبال در سر ایشان شد و (در سر) این تدبیر.» جمله‌ی بعد هم که با «که» شروع می‌شود بیان علت پذیرفتن این تدبیر خطا از سوی مسعود است. بونصر می‌گوید دلیل آن که سلطان این تدبیر خطا را پذیرفت و عملی کرد آن بود «که» برای وی توضیح ندادند که ارسال جاذب و سپاهسالار غازی چقدر برای بیرون کردن ترکمانان از خراسان زحمت کشیدند.

۲-۱۱- متن: «گفت: سخت نیکو سخنی گفתי و پذیرفتم که همچنین کرده آید. من دعا کردم و بازگشتم و حقّا ثمّ حقّا که دو هفته بر نیامد که از هرات رفتن افتاد که آن قاعده‌ها بگردانیده بودند.» (تاریخ بیهقی، ص ۹۲)

شارحان در مورد این جمله توضیحی نداده‌اند و فقط قید «حقّا ثمّ حقّا» را معنی کرده‌اند. یاحقی و سیدی نوشته‌اند: «و حقیقتاً دو هفته نگذشت که از هرات رفتند و آن شیوه‌های نادرست پیشین را کنار گذاشتند.» (یاحقی و سیدی، ص ۱۰۸) با توجه به قرائنی که از متن کتاب بر می‌آید این قرائت خطاست. توضیح آن که بنابر شواهد بسیار متن **تاریخ بیهقی**، سلطنت مسعود مقارن بوده با تدبیرهای خطایی که منشا غالب آن‌ها بوسهل زوزنی بوده و پدریان را خوش نمی‌آمده است از جمله فرو گرفتن علی قریب و سپاهسالار غازی و اریارق و یا پس گرفتن صلات بیعتی که امیر محمد به لشکر بخشیده بود و مسعود آن‌ها را به خزانه برگرداند و با این کار دل درباریان را بر خود سرد کرد. خود بونصر در گفتگو با دوستانش بارها از این خطاها یاد می‌کند. وی درست در ادامه‌ی عبارت فوق دو مورد از این خطاها را که کمک خواستن مسعود از علی تگین و کمک گرفتن از ترکمانان است و در عبارتی که با جمله‌ی «و از خطاهای بزرگ که رفته بود» شروع می‌شود، بر می‌شمارد. پس چگونه می‌توان جمله‌ی «آن قاعده‌ها را بگردانیده بودند» مطابق شرح یاحقی و سیدی به شکل مثبت‌اندیشانه معنی کرد؟ این احتمال هست که جمله‌ی «حقّا ثمّ حقّا که دو هفته بر نیامد که از هرات رفتن افتاد» در ابتدای عبارت فوق، شارحان را به خطا انداخته باشد که در توضیح آن باید گفت در این جمله قید «حقّا ثمّ حقّا» را بونصر مشکان به کنایه به کار برده است در مضمونی که امروز هم قید «حقّا» را برای کنایه زدن به افراد به کار می‌بریم. دیگر این که مطابق بافتار متن «رفتن از هرات» از سوی بونصر تصمیمی خطا بوده است. خود سلطان نیز در ابتدای صحبت با بونصر به وی می‌گوید که فعلاً قصد رفتن ندارد، اما ظاهراً دو هفته از مشورت با بونصر نگذشته که شروع به حرکت از هرات به سوی بلخ می‌کند.

۲-۱۲- «چون نگاه کرده آید محمود و مسعود رحمه‌الله علیهما دو آفتاب روشن بودند

پوشیده‌ی صبحی و شفقی که چون آن صبح و شفق بر گذشته است، روشنی آن آفتاب‌ها پدید آمده است و اینک از آن آفتاب‌ها چندین ستاره‌ی نامدار و سیاره‌ی تابدار بی‌شمار حاصل گشته است.» (تاریخ بیهقی، ص ۱۲۰)

نفیسی و فیاض و دانش‌پژوه در مورد این عبارت توضیحی نداده‌اند. خطیب رهبر در توضیح این بخش نوشته است: «محمود و مسعود بخشایش خدای بر آنان دو مهر فروزان بودند پنهان در پرده‌ی بامداد و شامگاه که چون آن صبح (دولت محمودی) و شفق (دوران کوتاه پادشاهی مسعود) سپری گشت، فروغ آن دو آفتاب و بزرگی آنان اینک نمایان شده است.» (خطیب رهبر، ص ۲۹۸). یاحقی و سیدی در معنی آن نوشته‌اند: «شفق: سرخی پس از غروب آفتاب. شامگاه. معنی جمله: محمود و مسعود به مانند خورشید و ماه بودند که پیش از بامداد و شامگاه ظاهر نمی‌شوند، بلکه با رسیدن صبح و آمدن شب نور آنها ظاهر می‌شود.» (یاحقی و سیدی، ص ۱۳۹) مشخص نیست با وجود صراحت بیهقی در تشبیه محمود و مسعود به «دو آفتاب»، چرا یاحقی و سیدی، مشبهه را «آفتاب و ماه» دانسته‌اند؟ در این مورد خطیب رهبر عبارت را با دقت بیشتری معنی کرده اما مورد بی‌توجهی یاحقی و سیدی قرار گرفته است.

جدا از آن باید گفت که بیهقی در این عبارت قصدی بر مقایسه دارد میان دوران محمود و مسعود از یک طرف و دوران جانشینان آن‌ها از سوی دیگر و از این رهگذر کنایتی ظریف هم حواله‌ی جانشینان محمود و مسعود کرده است. از دید بیهقی محمود به مثابه‌ی طلوع غزنویان و مسعود به مثابه‌ی غروب غزنویان بوده است. بعد از مسعود هم شام حکومت غزنویان آغاز می‌شود که حکامش به ستاره و سیاره تشبیه شده‌اند. بیهقی می‌گوید که درخشش دو خورشید سلسله‌ی غزنوی یعنی محمود و مسعود، در روز حکومت غزنویان و زمانی که خود آن‌ها زنده بودند، پیدا نبود. اکنون که روز حکومت تمام شده و شب حکومت آغاز شده، مشخص شده که آن دو خورشید چه درخششی داشتند.

۳- نتیجه‌گیری

با توجه بدانچه گذشت، می‌توان گفت که با وجود چاپ‌های متعددی که از کتاب **تاریخ بیهقی** به عمل آمده است، این کتاب ارزشمند ادبی و تاریخی هنوز ابهام‌های فراوانی دارد که عنایت بیشتر مصححان و شارحان تاریخ و ادبیات را می‌طلبد. از میان تصحیحات مختلف نیز بهترین نسخه‌های **تاریخ بیهقی** نسخه‌ی مصحح علی‌اکبر فیاض در سال ۱۳۵۰ و نسخه‌ی مصحح یاحقی و سیدی در سال ۱۳۸۸ است. از این میان توضیحات فیاض ناکامل است و توضیحات یاحقی و سیدی گاه اشتباهاتی دارد که آن را نیازمند بازنگری می‌کند.

نکته‌ی مهم دیگر این است که شارحان کتاب گاه در عنایت به آنچه شارحان دیگر گفته‌اند کم‌لطفی کرده و به عنوان مثال ابهامی را که شارحی دیگر برطرف کرده است، بی‌پاسخ گذاشته یا بر ابهام آن افزوده‌اند. با توجه به این مساله انتظار می‌رود که در آینده تحقیقات جدیدی برای برطرف کردن ابهامات و دشواری‌های تاریخ بیهقی انجام گیرد.

منابع

- ۱- بهار، محمدتقی. (۱۳۶۹). سبک‌شناسی، جلد دوم، چاپ پنجم، تهران: امیر کبیر.
- ۲- بیهقی، ابوالفضل. (۴۴۸ ه.ق). تاریخ بیهقی، به کوشش علی‌اکبر فیاض، به اهتمام محمدجعفر یاحقی. (۱۳۸۳). چاپ چهارم، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.
- ۳- بیهقی، ابوالفضل. (۴۴۸ ه.ق). تاریخ بیهقی، به کوشش سعید نفیسی. (۱۳۱۹). تهران: شرکت کتاب‌فروشی ادب.
- ۴- بیهقی، ابوالفضل. (۴۴۸ ه.ق). تاریخ بیهقی، به کوشش منوچهر دانش‌پژوه. (۱۳۷۶). تهران: انتشارات هیرمند.
- ۵- بیهقی، ابوالفضل. (۴۴۸ ه.ق). تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، با معنی واژه‌ها و شرح بیتها و جمله‌های دشوار و امثال و حکم. (۱۳۷۱). چاپ دوم، تهران: انتشارات مهتاب.
- ۶- بیهقی، ابوالفضل. (۴۴۸ ه.ق). تاریخ بیهقی، به کوشش علی‌اکبر فیاض و قاسم غنی. (۱۳۲۴). تهران: وزارت فرهنگ.
- ۷- بیهقی، ابوالفضل. (۴۴۸ ه.ق). تاریخ بیهقی، به کوشش محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی. (۱۳۹۰). تهران: انتشارات علمی.
- ۸- بیهقی، ابوالفضل. (۴۴۸). تاریخ بیهقی، به کوشش محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی. (۱۳۸۸). تهران: انتشارات سخن.